

تأملی در ریشه‌های افزایش خشونت در جامعه ایرانی

✍ دکتر علی محمدی

حقوقدان و استاد تمام دانشگاه

مقدمه

روزی نمی‌گذرد که پژواک خبرهای هولناک قتل، گوش جان را نیازارد و دل را در اندوهی ژرف فرو نبرد. گویی این تراژدی تلخ، به عادت غم‌انگیز بدل شده است. زخمی که هر صبح، بی‌اذن، بر صفحه‌ی زندگی نقش می‌زند و خاطر انسانیت را به چالش می‌کشد. این اخبار، نه صرفاً گزارش‌هایی سرد، بلکه آیینه‌هایی‌اند از رنج‌های پنهان، از گسست پیوندهای مهر و از خاموشی گفت‌وگو در خانه‌هایی که باید مأمن آرامش باشند. و چنین است که هر روز، با شنیدن این فاجعه‌ها، انسان در برابر خویش می‌ایستد و از خود می‌پرسد: چه بر ما گذشته است؟! به کدام سو می‌رویم؟!

در پاسخ به این سوال باید بگوییم در پهنه‌ی زیست اجتماعی ایران، خشونت نه پدیده‌ای نوظهور، بلکه زخمی کهنه بر پیکره‌ی جان جمعی است. زخمی که گاه در سکوت می‌سوزد و گاه در هیاهوی روزگار شعله‌ور می‌گردد. این آتش نه از باد حادثه، بلکه از هیزَم‌های انباشته‌ی رنج و بی‌عدالتی، بی‌اعتمادی و بی‌مهارتی، افروخته می‌شود. خشونت، در این منظر، نه صرفاً کنشی بیرونی، بلکه پژواکی از درون انسان گرفتار در تنگنای هستی است. جامعه‌ای که در آن امید به فردا رنگ باخته و انسان در گرداب ناکامی‌های اقتصادی و اجتماعی دست‌وپا می‌زند و به تدریج از مدار خارج می‌شود. خشونت، در چنین فضایی، نه انتخابی آگاهانه، بلکه واکنشی به انکار کرامت انسانی است. آن‌گاه که سرمایه‌ی اجتماعی فرو می‌پاشد و رشته‌های اعتماد از هم گسسته می‌شود، انسان دیگر نه هم‌نوع را، بلکه خصم را در چهره‌ی دیگری می‌بیند.

این نوشتار، دعوتی به بازاندیشی، به بازگشت به گوهر انسانیت و به احیای خرد جمعی است. باشد که آتش خشونت، با نسیم آگاهی و عدالت، خاموش گردد و جامعه بار دیگر به ساحل آرامش و همدلی بازگردد..

عوامل اصلی افزایش خشونت در جامعه ایران

۱- فشارهای اقتصادی و معیشتی

در هنگامه‌ای که چرخ معیشت از گردش بازمی‌ماند و آفتاب عدالت بر بام خانه‌ها نمی‌تابد، روان آدمی در تنگنای اضطراب و بی‌پناهی، به تدریج فرسوده می‌شود. بیکاری، تورم و زوال قدرت خرید، نه تنها سفره‌ها را تهی می‌سازد، بلکه دل‌ها را نیز از امید تهی می‌کند. نابرابری‌های اقتصادی، چونان دیوهای بی‌چهره، در تار و پود جامعه رخنه می‌کنند و احساس ناکامی را در جان مردمان می‌کارند.

انسان، آن‌گاه که ثمره‌ی رنج خویش را درو نمی‌کند و تلاش‌هایش را چون قطره‌ای در بیابان می‌بیند، به مرزهای خشم نزدیک می‌شود. این خشم، اگر پاسخی نیابد، به پرخاش بدل می‌گردد، پرخاشی که نه از سر شرارت، بلکه از ژرفای رنج و احساس بی‌عدالتی برمی‌خیزد. در چنین فضایی، خشونت نه یک انتخاب، بلکه فریادی خاموش است. فریادی که از اعماق جان خسته‌ی انسان برمی‌خیزد، تا شاید شنیده شود.

۲- فروپاشی پیوندهای اجتماعی

در سرزمینی که اعتماد، این گوهر نایاب زیست جمعی، رو به افول نهاده باشد، روابط انسانی از معنا تهی می‌گردد و جامعه به صحنه‌ای از بیگانگی بدل می‌شود. آن‌گاه که نهادهای اجتماعی از چشم مردم فرو می‌افتند و دیگران نه به‌عنوان همراه، بلکه به‌مثابه تهدیدی پنهان نگریسته می‌شوند، رشته‌های همدلی از هم می‌گسلد و خشونت، چونان واکنشی غریزی، در رفتارها رخنه می‌کند. بی‌اعتمادی، همچون زهر آرام، در جان جامعه جاری می‌شود و انسان را از مدار گفت‌وگو و تفاهم دور می‌سازد. نبود گفت‌وگویی سازنده و ناتوانی در تحمل تفاوت‌ها، جامعه را به میدان ستیز بدل می‌کند. جایی که صداها نه برای فهمیدن، بلکه برای غلبه کردن بلند می‌شوند. در چنین فضایی، خشونت نه یک انحراف، بلکه نتیجه‌ی طبیعی گسست پیوندهای انسانی است. پژواکی از خلأیی که اعتماد و مدارا را از میان برده است.

۳- غیاب حکمت در ساحت زیستن

در روزگاری که انسان در پیچ‌وخم زندگی مدرن سرگردان است، نبود آموزش مهارت‌های بنیادین زیستن، چونان خلأیی ژرف، جان او را از تعادل و خرد تهی می‌سازد. مهارت‌هایی چون کنترل خشم، حل مسئله، گفت‌وگو و

همدلی، نه صرفاً ابزارهایی برای زیستن، بلکه ستون‌هایی‌اند که بنای انسانیت بر آن‌ها استوار است. آن‌گاه که این ستون‌ها فرو می‌ریزند، انسان در برابر طوفان‌های زندگی، بی‌پناه و بی‌جهت می‌ماند.

فردی که از هنر گفت‌وگو بی‌بهره است، در مواجهه با اختلاف، به جای فهم، به فریاد پناه می‌برد و آن‌که همدلی را نیاموخته، در چهره‌ی دیگری، نه آینده‌ی خویش، بلکه خصمی ناشناخته می‌بیند. در چنین شرایطی، تنش‌ها نه با تأمل، بلکه با انفجار هیجانی پاسخ داده می‌شوند و خشونت، چونان سایه‌ای تیره، بر رفتارها سایه می‌افکند. این فقدان، نه تنها فرد را از درون می‌فرساید، بلکه جامعه را نیز از مدارا خارج می‌سازد. بازآموزی این مهارت‌ها، بازگشت به گوهر انسانیت است. بازگشتی که می‌تواند آتش خشونت را خاموش سازد و جان‌ها را به نور خرد و مهر روشن کند.

۴- تاثیر رسانه ها

امروزه تصویر و صدا، چونان سیلابی بی‌مهار، در جان و روان آدمیان جاری است. رسانه‌ها و فضای مجازی بی‌شمار به آیینیهایی بدل گشته‌اند که نه تنها بازتاب‌دهنده‌ی واقعیت‌اند، بلکه خود در ساختن آن سهمی بسزا دارند. بازنمایی مکرر خشونت در سریال‌ها، فیلم‌ها و شبکه‌های اجتماعی، همچون تکرار مداوم زخمی بر پیکر وجدان جمعی، به تدریج آن را از قبح و هولناکی تهی می‌سازد و خشونت را به امری مألوف و پذیرفتنی بدل می‌کند، گویی که قساوت، دیگر نه ناهنجاری، بلکه بخشی از زیست روزمره‌ی انسان معاصر است. از سوی دیگر، فضای مجازی، که می‌توانست عرصه‌ای برای گفت‌وگوی خردمندانه و تبادل اندیشه‌های والا باشد، به میدانگاهی برای تخلیه‌ی خشم‌های فروخورده و پرخاشگری‌های بی‌مهار بدل شده است. در این بستر بی‌چهره و بی‌مرز، واژگان، چونان تیغی برهنه، بر جان مخاطب فرود می‌آیند و حرمت کلام، در غوغای هیاهوی بی‌پایان، رنگ می‌بازد. چنین است که زبان، این ودیعه‌ی شریف انسان، گاه به ابزاری برای ویرانی بدل می‌شود، نه بنایی برای تفاهم و تعالی.

۵- ضعف در مدیریت فرهنگی و اجتماعی

امروز، آن‌چه بیش از هر چیز فقدانش احساس می‌شود، تربیت جان و تهذیب روح است. این خود در قالب آموزش مهارت‌های زندگی تجلی می‌یابد. بسیاری از آدمیان، در مسیر پریپیچ و خم زیستن، هرگز نیاموخته‌اند چگونه آتش خشم را در کوره‌دان عقل فرو نشانند، چگونه گره‌های کور مسائل را با دستان تدبیر بگشایند، چگونه با زبان گفت‌وگو پلی از دل به دل بنا کنند و چگونه با چشم همدلی، درد دیگری را در آینه جان خویش ببینند.

و چون چنین است، آنگاه که طوفان تنش‌ها بر ساحل وجودشان می‌کوبد، به جای آن‌که کشتی خویش را با بادبان خرد و لنگر آرامش هدایت کنند، در گرداب هیجان و خشونت فرو می‌افتند و این، نه از سر شرارت، بلکه از ناآموختگی است. آری بی‌مهارت زیستن، خود نوعی بی‌پناهی در برابر تلاطم‌های حیات است و انسان بی‌مهارت، چونان مسافری است بی‌نقشه در کوهستانی مه‌آلود، که هر گامش می‌تواند لغزشی باشد به ورطه سقوط.

۶- افزایش مهاجرت

در عرصه زیست اجتماعی، مهاجرت، این کوچ ناگزیر از دیار آشنا به افق‌های ناآشنا، گاه نه تنها نوید رهایی و امید، بلکه آغازی است بر زخم‌هایی پنهان که در تار و پود جامعه تنیده می‌شوند. افزایش مهاجرت، اگر بی‌تدبیر و بی‌پشتوانه رخ دهد، می‌تواند همچون موجی سهمگین، تعادل روانی و فرهنگی جامعه را برهم زند و زمینه‌ساز بروز خشونت گردد. فرد مهاجر، در جست‌وجوی مأمن، گاه با دیوارهای بی‌اعتمادی، تبعیض، فقر و بی‌هویتی مواجه می‌شود و میزبان، در مواجهه با دیگری، اگر فاقد آمادگی فرهنگی و ساختاری باشد، به جای همدلی، به خصومت و طرد می‌گراید. این گسست میان «خود» و «دیگری»، اگر ترمیم نشود، به خشونت پنهان یا آشکار بدل خواهد شد، خشونت که نه از سر خشم، بلکه از دل نادانی و ترس می‌جوشد. بنابراین مهاجرت، نه صرفاً جابه‌جایی جسم، بلکه انتقال روح و فرهنگ است. جامعه‌ای که نتواند این انتقال را با حکمت و عدالت مدیریت کند، در معرض تلاطم‌های اجتماعی و روانی قرار خواهد گرفت. خشونت، در چنین بستری، نه یک حادثه، بلکه یک پیام است، پیامی از دل ساختارهای ناکارآمد و نادیده‌انگاشتن کرامت انسانی.

۷- بروز رفتارهای پر خاشگرانه ناشی از مصرف مواد مخدر

آن‌گاه که عقل از مسند فرمانروایی خلع می‌شود و جای خود را به توهمات زهرآگین می‌سپارد، خشونت چونان آتشی زیر خاکستر، سر برمی‌آورد و دامن جامعه را در می‌نوردد.

سوءمصرف مواد مخدر و محرکات آن، این بلای نوظهور و کهن‌ریشه، از جمله عوامل ویرانگر فروپاشی اخلاقی و آرامش جمعی است. روزگاری نه چندان دور، معتاد را در هیئت انسانی خمیده، ژولیده و منزوی می‌دیدیم، اما امروز، با ورود مواد محرک صنعتی که ذهن را می‌رباید و روان را به ورطه جنون می‌کشاند، چهره اعتیاد دگرگون شده است. اکنون، بسیاری از آنان که گرفتار این دام‌اند، نه در سکوت و انزوا، بلکه در هیاهوی پر خاش و خشم، حضور خود را فریاد می‌زنند. رفتارهای پر خاشگرانه‌ای که از دل این وابستگی زهرآگین سر برمی‌آورد، همچون

پژواکی از درون روانی مجروح و عقل مغلوب، به جامعه سرایت می‌کند و موجی از خشونت را در بستر روابط انسانی می‌پراکند. این خشونت، نه تنها آرامش را از فرد می‌رباید، بلکه بنیان‌های همزیستی را نیز تهدید می‌کند، چرا که هرگاه انسان از خویشتنِ خویش بیگانه شود، دیگر نه مهر می‌ماند و نه مدارا. در این میان، جامعه همچون آینه‌ای است که زخم‌های فردی را بازتاب می‌دهد و هر زخمی که از اعتیاد بر روان انسان نشیند، دیر یا زود، بر چهرهٔ اجتماع نقش خواهد بست.

۸- ناامیدی و خشونت مولود شوم تبعیض و ناعدالتی

آن‌گاه که امید از افق‌های اجتماعی رخت برمی‌بندد، بذر خشونت در خاک جان جوانه می‌زند. این ناامیدی، نه صرفاً یک احساس گذرا، بلکه زخمی است که در بستر تبعیض‌های پنهان و آشکار، آرام‌آرام جان را می‌فرساید و روح را به ورطه‌ی تاریکی می‌کشاند. هرگاه انسان در آینه‌ی اجتماع، سیمای بی‌عدالتی را بی‌پرده نظاره کند، حس رنجی مزمن در ضمیرش لانه می‌گزیند، رنجی که نه با فریاد، بلکه با سکوتی سنگین، او را به این باور می‌رساند که فردا نیز همچون امروز، تکرار بی‌ثمر تلاش‌هایی است که به هیچ مقصدی نمی‌رسند. این اندیشه، چونان زنجیری نامرئی، اراده را در بند می‌کشد و انسان را از مدار تعادل خارج می‌سازد. در بزنگاه‌های بحران‌های اجتماعی، برخی از این دل‌خستگان، آن لحظات را فرصتی برای انفجار درونی خود می‌نگرند. گویی آن فضاها، مجالی است برای رهایی از فشارهای روانی انباشته‌شده، که در نهایت به بروز خشونت‌های ناگهانی و گاه مهیب می‌انجامد. چنین است جامعه‌ای که، در غفلت از دردهای پنهان خویش، گاه خود را در آغوش طوفانی می‌یابد که ریشه در بی‌صدایی ناامیدان دارد، آنان که نه از سر خشم، بلکه از ژرفای اندوه و ناامیدی دست به خشونت می‌زنند.

نتیجه‌گیری

در سپهر پرآشوب روزگار ما، جامعه ایران با پدیده‌ای سهمگین و چندلایه‌ای دست‌به‌گریبان است، خشونتی خزنده که همچون آتشی زیر خاکستر، از ژرفای بحران‌های اقتصادی، تلاطم‌های اجتماعی، گسست‌های فرهنگی، تنگناهای سیاسی، کاستی‌های قانونی و زخم‌های روانی سر برمی‌آورد و سیمای زیست جمعی را دستخوش تیره‌روزی می‌سازد. تورم افسارگسیخته و بیکاری فراگیر، چونان دستانی نامرئی، گلوی معیشت را می‌فشارند. ارزش‌ها و هنجارهایی که روزگاری ستون‌های استوار اخلاق و همبستگی بودند، اکنون در گرداب دگرگونی و بی‌ثباتی فرو رفته‌اند. رسانه‌ها و فضای مجازی، به جای آن‌که آینه‌ای برای تأمل و تعالی باشند، گاه به میدان‌های

هیاهو و خشونت بدل گشته‌اند. و قانون، آن نگهبان عدالت، در سایه ضعف اجرا، گاه چون شمشیری کند، از صیانت بازمانده است.

بدیهیست راه رهایی، در تسلیم نیست، بلکه در تلاشی همه‌جانبه و خردمندانه است. باید خانواده را چونان مدرسه‌ای نخستین و مامن تربیت، از نو شناخت و ارج نهاد. آموزش مهارت‌های فردی و اجتماعی، ضرورتی انکارناپذیر، که انسان ناآموخته، در مواجهه با دیگری، یا به خشونت می‌گراید یا به انزوا می‌رود. اما انسان آموخته، گفت‌وگو را جایگزین نزاع و همدلی را جانشین قهر و خشم می‌سازد. باید اقتصاد را از بند اضطراب آزاد ساخت. الگوهای اقتصادی، اگر بر مدار عدالت و کرامت انسانی بازتنظیم نشوند، خود به سرچشمه‌ای از نارضایتی و خشونت بدل خواهند شد. اصلاح این الگوها، نه تنها معیشت را سامان می‌دهد، بلکه روان جامعه را از التهاب می‌رهاند. باید نهادهای اجتماعی و قانونی را از نو جان بخشید، آگاهی عمومی را چون چراغی فروزان در دل تاریکی افروخت و بستری برای گفت‌وگو، همدلی و تعامل سازنده فراهم ساخت. چرا که خشونت، نه زخمی فردی، بلکه جراحتهای اجتماعی است که درمان آن در هم‌افزایی خرده‌ها و همدلی دل‌هاست. در پایان، باید به یاد داشت که جامعه، آینه‌ای است از جان‌های درون آن و اگر آینه ترک بردارد، تصویر انسان نیز مخدوش خواهد شد. پس بیاییم با نگاهی ژرف‌تر، با اندیشه‌ای عمیق‌تر و با عزمی انسانی‌تر، راهی به سوی آرامش و آشتی بگشاییم. راه برون‌رفت از خشونت‌های اجتماعی، راهی از جنس اندیشه، تربیت، آگاهی و عدالت است. راهی که اگر با گام‌های استوار پیموده شود، می‌تواند جامعه را از تاریکی به سوی روشنایی رهنمون سازد.